

جایگاه سیاسی و اجتماعی جنبش کارگری

از آغاز تا کنون

www.ketab.ir

تألیف و گردآوری

غلامرضا توکلی

سمیه گلیورچمرکوهی

سرشناسه	: توکلی، غلامرضا، ۱۳۲۰-، گردآورنده.
عنوان و نام پدیدآور	: جایگاه سیاسی و اجتماعی جنبش کارگری از آغاز تا کنون/ تألیف و گردآوری غلامرضا توکلی، سمیه گلپور چمرکوهی.
مشخصات نشر	: تهران: مه‌دخت، ۱۳۹۸.
مشخصات ظاهری	: ۳۵۲ ص.
شابک	: ۹۷۸-۶۲۲-۹۵۳۵۲-۳-۳
وضعیت فهرست‌نویسی	: فیپا
یادداشت: کتابنامه	: ۳۵۲ ص.
موضوع	: جنبش کارگری ایران - تاریخ.
موضوع	: Working class—Political activity—Iran :
موضوع	: کارگران - ایران - وضع اجتماعی
موضوع	: Working class—Iran—Social condition :
موضوع	: کار و کارگری - ایران
موضوع	: Labor—Iran :
شناسه افزوده	: گلپور چمرکوهی، سمیه، ۱۳۵۹-، گردآورنده.
رده‌بندی کنگره	: HD ۸۶۷۰۸۳
رده‌بندی دیویی	: ۳۲۴.۲۰۹۵۵
شماره کتابشناسی ملی	: ۵۸۳۶۳۳۹

www.ketab.ir



جایگاه سیاسی و اجتماعی جنبش کارگری از آغاز تا کنون

تألیف و گردآوری: غلامرضا توکلی، سمیه گلپور چمرکوهی

ویراستار: علی نورزاد

طراح و صفحه‌آرا: خسرو چگینی

چاپ: مهرگان

ناشر: مه‌دخت

نوبت چاپ: اول

سال چاپ: ۱۳۹۸

شمارگان: ۵۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۹۵۳۵۲-۳-۳

قیمت: ۹۰۰۰۰ تومان

«تمامی حقوق برای مولف محفوظ است»

فهرست

۵.....	به جای مقدمه
۲۱.....	فصل اول
۲۱.....	جایگاه کارگر پیش از انقلاب اسلامی
۳۱.....	فصل دوم
۳۱.....	کارگران به دنبال تشکیل تشکلهای کارگری و حقوق و مزایای کارگری
۶۹.....	فصل سوم
۶۹.....	جنبش کارگری ایران و اشتباهات آن
۸۱.....	فصل چهارم
۸۱.....	عملکرد کمونیستها در ایران
۹۱.....	فصل پنجم
۹۱.....	مروری کوتاه از آغاز تا پایان سلطنت محمدرضا پهلوی
۱۲۱.....	فصل ششم
۱۲۱.....	امام خمینی برنامه اسلامستیزی خاندان پهلوی را به باد می دهد
۱۳۹.....	فصل هفتم
۱۳۹.....	پیوند ناگسستنی امامت و مستضعفان در جامعه مسلمانان
۱۷۹.....	فصل هشتم
۱۷۹.....	مقاومت کنندگان در مقابل حق و حقوق و نیازهای کارگران

به جای مقدمه...

تاریخ دقیق شروع کارگری خود در میدان میوه و تره‌بار تهران که در آن زمان واقع در خیابان ری نزدیک میدان شوش بود را به یاد ندارم. از خاطرات اولین سال‌های دوران کارگریم، قیام خودجوش کارگران و فعالان کسب و کار در آنجا بود که در صبح روز ۱۵ خرداد سال ۱۳۴۲ در اعتراض نسبت به بازداشت امام خمینی (ره) به وقوع پیوست. در آن قیام همراه انبوه جمعیتی بودم که از آن میدان به خیابان ری‌ختمند و از شاه و رژیم او ابراز تنفر و از امام خمینی (ره) حمایت و پشتیبانی کردند.

قیام مذکور به شدت توسط رژیم سرکوب شد و تعدادی از بارفروشان دستگیر و در دادگاه نظامی محاکمه و تعدادی از محاکمه‌شدگان به زندان محکوم و دو نفر از آنان هم از حمله موحوم طیب اعدام گردیدند. در میدان مورد نظر فضایی امنیتی به وجود آمد و عده‌ای فرصت‌طلب از این فضای امنیتی بنای سوءاستفاده را گذاشتند و سوءاستفاده را به جایی رسانیدند که تا یک میدانی حق خود را از کسی که دینی به او داشت طلب می‌کرد، چهره در هم می‌کشید و در جواب حق‌طلبی او می‌گفت طیب‌تان را هم کشتند تا شما حساب کار خود را بکنید.

در مقابل این‌گونه سوءاستفاده‌ها، میدانی‌ها بعد از قیام پانزده خرداد در جامعه در بین اهل خرد، منطق و مردم متدین اعتبار و احترام خاصی پیدا کردند و کلمه چاله‌میدانی به مردم مبارز و متدین تبدیل گردید.

در این میان اداره‌کنندگان و گردانندگان تشکل کارگری میادین میوه و تره‌بار نیز از فضای به وجودآمده در محیط میادین سوءاستفاده کرده و قدرت‌نمایی می‌کردند و چنین وانمود می‌کردند که قدرتی نامرئی در رژیم از ما حمایت می‌کند و تقاضا و خواسته‌های ما را برآورده می‌نماید. در این راستا داستان‌هایی

به این شکل می گفتند که فلان کارفرما یا کارگر حرف ما را نپذیرفت و ما هم او را به جایی بردیم یا گفتیم بردند که التماس کنان می گفت مرا از اینجا نجات دهید هر کاری شما بخواهید من همان کار را انجام می دهم.

این نوع حرف ها را از آن ها به گوش خودم شنیدم و حرف های دیگران را درباره سوءاستفاده و قدرت نمایی آنها زیاد شنیده ام که چون خودم مستقیماً در جریان آنان نبودم، لذا از بازگویی این مطالب خودداری می کنم.

از همان دوران نوجوانی اهل مطالعه بودم. روزنامه و کتاب می خریدم و می خواندم و روحیه و تمایل زیادی به دانستن داشتم و از قدرت نمایی و زورگویی و سوءاستفاده از موقعیت متنفر بودم. از حمایت ضعفاء لذت می بردم و خوشم می آمد. علاقمند به مسائل اجتماعی بودم و طبیعتاً این روحیه، تفکر و علاقه مرا به اعمال و رفتار گردانندگان شکل کارگری میادین کنجکاو می کرد.

عضو آن تشکل شدم یعنی تشکل کارگری "میادین میوه و تره بار". در جلسات عمومی آن شرکت می کردم و حرف می زدم با اداره کنندگان و مسئولان آن مستقیم گفتگو می کردم، سؤال می نمودم و رفتارشان را زیر نظر داشتم. با همکارانم هم در محیط میدان بحث می کردم و نظرم را می گفتم. گاهی مطالبی را به روزنامه ها می فرستادم که به ندرت بعضی از آنها چاپ می شد. کم کم حرف ها، بحث ها و گفتگوها و صحبت هایم مسئولان تشکل کارگری وقت در میدان را نگران کرد و آنها احساس خطر کردند. به همین جهت در مرحله اول، شروع به پیغام دادن کردند که این پیغام ها غالباً همراه با تهدید بود؛ در حالی که من اصلاً دنبال درگیری و چالش با آنها نبودم و صحبت هایم بیشتر حالت یادآوری، راهنمایی و باید و نباید داشت و فکر نمی کردم از برداشت دیگری از آن شود. بالاخره یکی از روزها که در دفتر کارم نشسته و با کارفرمایم مشغول صحبت بودم، یکی از افراد شاخص تشکل کارگری آن روز میدان میوه و تره بار با داد و بیداد وارد شد و یقه مرا گرفت و شروع به توهین، تهدید و دشنام دادن کرد. در یک لحظه به فکرم رسید که اگر در برابرش کوتاه بیایم و او در من

احساس ضعف ببیند، دیگر نخواهد گذاشت تا رنگ آرامش داشته باشم. به همین دلیل از جایم برخاستم و با تمام توان در مقابلش درآمدم و با صدای بلند و رسا او را تحقیر کردم و تهدیدهای او را به استهزاء گرفتم، جواب دشنام هایش را دادم و به مسخره کردن او مشغول شدم. اطرافیان، همسایه‌ها و رهگذران جمع شدند و ما را از هم جدا کردند و او زیر رگبار داد و پیداد و استهزاء من، راهش را گرفت و با گفتن نشانت خواهم داد، رفت.

برای اهالی میدان مهمتر از کارگر یا کارفرما بودن، رویارویی من با فرد شاخصی از تشکلهای کارگری که مدت‌ها بعد از ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ خود را مورد حمایت قدرتی نامرئی رژیم وقت معرفی کرده بود و بسیاری را مرعوب و ترسانده بود عجیب، باور نکردنی و حیرت‌آور بود. نگاه شان به این رویارویی تحسین‌آمیز و تاییدکننده بود و نتیجه هم تا حدودی این شد که آن ابهت کذایی که برای خود درست کرده بودند، شروع به از بین رفتن کرد.

یک بار دیگر نیز توسط یکی دیگر از افراد شاخص تشکل کارگری میادین همان رفتار تکرار شد و من همان عکس‌العمل را از خود نشان دادم و این دو عکس‌العمل باد غرور آنها را خالی کرد.

آن‌ها زمان و فضا را تشخیص نمی‌دادند و درک نمی‌کردند که افکار عمومی کارگران و کارفرمایان در محیط میادین میوه و تره‌بار با هدف‌های قیام پانزده خرداد همراه است. موضع‌گیری‌ها و اعمال متفاوت آن‌ها با آن هدف‌ها برایشان ایجاد تنفر می‌کند و حمایت و پشتیبانی مردم را به همراه ندارد و آن ژست‌ها و ادعاها که تا حد شهادت‌دادن بر علیه افرادی که از میدان میوه و تره‌بار به جرم دست‌داشتن در قیام پانزده خرداد پیش رفته بود، نگاه سرزنش‌آمیز مردم را نصیبشان کرده است و تهدیدکردن و خط و نشان کشیدن‌ها برای افرادی مثل من و امثال من سرزنش‌های مردم از آنان را از بین نمی‌برد و برای آنها شخصیت‌ساز نیست.

در چنین اوضاع و احوال، به فعالیت کاری خود در میدان میوه و تره‌بار ادامه

دادم. با وجود صحبت‌هایی که با همکاران خود درباره حقوق، مشکلات و نیازها و بایدها و نبایدهای کارگران می‌کردم و گاهی انتقاداتی که از عملکرد گردانندگان و مسئولان تشکل کارگری به عمل می‌آوردم، به فکر هم خطور نمی‌کرد و در این فکر هم نبودم که برای ورود به اداره تشکیلات کارگری میادین میوه و تره‌بار تلاش می‌کنم و اصلاً خود را در این حد نمی‌دیدم. دو سه مرتبه هم افرادی از کارگران به نزد آمدند و پیشنهاد کردند که خود را برای عضویت در هیئت مدیره تشکل کارگری میادین میوه و تره‌بار کاندید کنم، اما آمادگی نداشتم و پیشنهادشان را رد کردم تا این که در اوایل دهه پنجاه تعدادی از کارگران مرا به دفتر یکی از حجره‌ها دعوت کردند و در آنجا صحبت‌های زیادی درباره تشکل کارگری میدان کردند و تصمیم گرفتند در انتخابات مربوط به انتخاب هیئت مدیره تشکیلات صنفی کارگری از کاندیداهای معین و معلومی که نام من هم در میان آنها بود قاطعانه و به طور جدی حمایت کنند و برای قبول کردن من، سماجت و پافشاری زیادی کردند. در آنجا جواب قطعی به آنها ندادم، اما روزهای بعد هم این مسئله را پیگیری کردند که بعد از مدتی پذیرفتم و اعلام آمادگی کردم.

در زمان انتخابات هم کارگران حضور پرشوری داشتند و فهرستی که نام من در بین آنها بود با اکثریت زیادی برنده شد. حتی یک نفر از قبلی‌ها نتوانست رای لازم را برای ورود به جمع اعضای هیئت مدیره کسب کند، اما آن انتخابات مرا به عنوان دبیر منتخب هیئت مدیره تشکیلات کارگری میادین میوه و تره‌بار تهران و حومه وارد مبارزه‌ای سخت، دشوار و خسته‌کننده برای احقاق حقوق کارگران و ایجاد احترام و اعتبار برای تشکیلات آنان که گردانندگان قبلی با سوءاستفاده از فضای به وجودآمده بعد از پانزده خرداد آن را به بدنامی و بی‌اعتباری کشانده بودند و با افکار عمومی فعالان صنفی و کارگری میدان در تضاد بود، نمود.

برای اجرای این برنامه، اولین اقدام این بود که ما در عمل، گفتار و دفاع از

حقوق کارگران فقط خود را نماینده کارگران نشان دهیم که نه قدرتی نامرئی، ما را حمایت می‌کند، نه مأمور دولتی و نه به کسی توهین می‌کنیم، نه اهل تهدید هستیم و نه کاری به مسائل سیاسی و اعتقادی و سوابق دیگران داریم و همه برای ما محترم و عزیز هستند.

این اقدام خیلی زود نتیجه داد و احترام متقابل را به وجود آورد، به خصوص که شخصاً از بین زندانی‌شدگان پانزده خرداد دوستانی داشتم. خودم دارای اعتقادات مذهبی و دینی و همچنین اهل منطق و استدلال بودم. واقعیت‌ها و تا حدودی حقایق را درک می‌کردم. اقداماتی هم درباره بیمه کارگران، ایجاد نظم، محدود کردن ساعت کار و فعالیت کسبی در میادین و تعطیلی روز جمعه انجام شد که گرچه با مقاومت‌های بسیار رو به رو بود، اما پیگیری‌ها تا حدودی نتیجه داد. تعداد زیادی از کارگران بیمه شدند و ساعت کار روزانه نیز محدود و اختصاص به ساعت معینی پیدا کرد و روز جمعه نیز هرگونه کار و فعالیتی در میادین میوه و تره‌بار ممنوع گردید.

این موفقیت‌ها با حمایت بی‌دریغ کارگران به دست آمد، اما تمرکز برای مطالبات، نیازها و حقوق کارگران به موقعیت کاری و شغلی من آسیب شدیدی وارد کرد و مرا در تامین هزینه زندگی در تنگنا و فشار زیادی قرار داد و بعد از آن، این فشار هیچ وقت مرا رها نکرد، حتی اکنون در خزان عمر آن تنگناها کماکان ادامه دارد...

چند ماه مانده به پایان سال ۱۳۵۶ فضای جدیدی در محیط میادین میوه و تره‌بار به وجود آمد که شکل کارگری نمی‌توانست آن را نادیده بگیرد و به حساب نیآورد.

حساسیت‌های دینی و مذهبی و تنفر از رژیم حاکم روز به روز نمود بیشتری پیدا می‌کرد و زمزمه‌هایی شنیده می‌شد، اعلامیه‌های امام خمینی (ره) بین کارفرمایان و کارگران دست به دست می‌گردید و افرادی که با فضا و محیط میادین آشنا نبودند، نمی‌دانستند این اعلامیه‌ها از کجا می‌آید و چگونه در

میادین توزیع می‌شود و به دست مردم می‌رسد؛ اما آن‌هایی که با روحیه میدانی‌ها و ارتباط وسیع آن‌ها با استان‌ها و شهرهای دور و نزدیک کشور آشنا بودند، می‌دانستند که ارتباط‌ها به هر حال خبرها و اعلامیه‌ها را به آن‌ها می‌رساند و در اختیارشان قرار می‌دهد.

از سال ۱۳۵۷ به بعد این مسائل اوج گرفت و از نیمه دوم این سال به بعد کار به جایی رسید که برای دستگاه‌های اطلاعاتی، امنیتی و انتظامی رژیم قابل مدیریت نبود و نمی‌توانستند انگشت روی فرد یا افراد خاصی به عنوان محرک و به وجود آورنده این جریان بگذارند.

فضا و جریان به وجود آمده در محیط میادین اثر خاص خود را روی اعضا هیئت مدیره سندیکای کارگران میادین گذاشت و در جلسات هیئت مدیره درباره آن بحث می‌گردید و اعلامیه‌های امام (ره) دست‌به‌دست می‌شد و گاهی کارگران این اعلامیه‌ها را برایم می‌آوردند و من هم اگر اعلامیه‌ای داشتم به افرادی که فکر می‌کردم می‌توانم به آنها اعتماد داشته باشم، می‌دادم. یک وقت متوجه شدم که افراد ناشناس و مشکوکی به دفتر سندیکا می‌آیند و می‌روند، مثلاً یک روز یک نفر می‌آمد که تعدادی جوراب در دست داشت و در را باز می‌کرد و داخل می‌نشست و تبلیغ جوراب خود را می‌کرد و می‌گفت بخرید ... یا مدتی بعد یک نفر دیگر می‌آمد که تعدادی پیراهن یا زیرپیراهنی در دست داشت، بعد فرد دیگری می‌آمد که تعدادی شلوار در دست داشت و همه‌ی این‌ها به عنوان این که می‌خواهیم جنسی که در دست داریم بفروشیم وارد می‌شدند و کمی می‌ایستادند و نگاه می‌کردند و می‌رفتند حتی یک روز یک نفر آمد و گفت با توکلی کار دارم به او گفتم: "بفرمایید ... " گفت: "می‌خواستم چند سوال بکنم من در جایی کار می‌کردم اخراجم کردند. می‌خواهم بدانم چکار باید بکنم و به کجا شکایت نمایم. من یک همسایه دارم در میدان کار می‌کند او شما را معرفی کرده." او با این حرف‌ها و سئوالات یک مدتی نشست و بعد از این جریان‌ها حدس زدم که همه این‌ها تدابیر امنیتی است که دستگاه امنیتی رژیم

به کار می‌برد تا از وضع و فعالیت داخلی این تشکل کارگری اطلاعاتی به دست آورد و اتفاقاً مدتی بعد از دستگاه امنیتی رژیم وقت به من تلفن شد. در آغاز سوالاتی درباره توزیع اعلامیه‌های امام (ره) در محیط میادین نمود. بعد از آنکه توزیع این اعلامیه‌ها را از طرف تشکل کارگری میادین و خودم با دلایلی رد کردم و انکار نمودم، بنای تهدید و خط و نشان کشیدن را گذاشت، فهمیدم که آنچه را حدس زده بودم درست است. این افراد مشکوک می‌آمدند و می‌رفتند تا از توزیع اعلامیه در سندکای کارگری آن روز خبری و آثاری به دست آورند. گویا دستگاه به یقین رسیده بود که اعلامیه‌ها تماماً توسط سندیکا در میادین پخش می‌شود یا شاید ناتوانی خود را در کشف واقعیت‌ها می‌خواست با ارتباط دادن پخش اعلامیه‌ها به تشکل کارگری سرپوش بگذارد.

سندیکای کارگری میادین موه و تره‌بار تهران خواسته یا ناخواسته یک دهن‌کجی در آخرین سالی که هنوز رژیم می‌توانست نیروهایی را به نفع خود به خیابان‌ها بکشانند انجام داده بود که این دهن‌کجی را دستگاه‌های مسئول رژیم از چشم "توکلی" به عنوان مدیر سندیکا می‌دیدند و او را عنصری نامطلوب به حساب می‌آوردند که بایستی گوش مالی می‌شد.

موضوع از این قرار بود که ششم بهمن ماه، روز انقلاب شاه و مردم نامیده شده بود و هر سال در این روز گروه‌های مختلف عده‌ای را به خیابان می‌آوردند تا این روز را گرمای بدارند و به نوعی از شاه حمایت کنند. گویا ششم بهمن سال ۱۳۵۶ بود که همه‌ی گروه‌ها به خصوص تشکل‌های کارگری بایستی به وظیفه خود عمل کرده و هرچه در توان دارند، برای آوردن نیروی انسانی به صحنه شرکت در راهپیمایی ششم بهمن به کار ببرند، اما در این سال تشکل کارگری میادین اقدامی در این مورد به عمل نیاورد و عدم اقدام برای شرکت دادن کارگران در مراسم ششم بهمن گناه و جرمی بود که در همه جا مقصر آن "غلامرضا توکلی" تلقی گردید و این تلقی، مساله توزیع و پخش اعلامیه‌های امام

در میادین و این که سندیکا هم در این جریان نقش داشته و دارد را تشدید کرد. وقتی آن مقام و مامور امنیتی به من تلفن کرد و پرسید این همه اعلامیه از کجا و به وسیله چه کسانی در میدان پخش می‌شود، جواب دادم من از اعلامیه‌ها خبر ندارم و اگر هم باشد به ما نمی‌دهند، چون ما را محرم خود نمی‌دانند. اگر اعلامیه‌ای پخش شده باشد، میدان و میدانی با تمام شهرهای کشور ارتباط دارد و کامیون‌های زیادی هر روز وارد میدان می‌شود که از شهرهای مختلف میوه می‌آورند. اغلب کسانی که در محیط میدان کار یا فعالیت می‌کنند شهرستانی هستند و با زادگاه خود تماس و ارتباط دارند و عده‌ای هم هر روز برای خرید میوه به میدان می‌آیند. هر کدام از این‌ها ممکن است اعلامیه بیاورد و اعلامیه ببرد. بنابر این نمی‌شود فرد یا افراد خاصی را متهم کرد و انگشت اتهام به سوی آنها دراز کرد. مجدداً پرسید: "نقش سندیکای شما چقدر است؟" جواب دادم: "در سندیکا فعالیت صنفی می‌کنیم و خود را از این مسائل کنار کشیده و می‌کشیم" صحبت‌ها را قطع کرد و گفت: "جنسیت به یک عده وطن‌فروش نیافتاده باشد و خودت را گم کرده باشی، به حساب اینها رسیده می‌شود و هیاهوی شان تمام می‌شود. آن وقت ما می‌مانیم و آن‌ها که خود را در این هیاهو گم کرده و باد برشان داشته است. تو در ششم بهمن نیز نگذاشته‌ای کارگران میدان در مراسم بزرگداشت این روز شرکت کنند" و به او جواب دادم: "شما باید از فضای به وجود آمده در میدان اطلاع داشته باشی، اگر آن روز با هیاهو مثل هرسال برای شرکت دادن کارگران در مراسم ششم بهمن عمل می‌کردیم، ممکن بود با عکس‌العمل‌های پیش‌بینی نشده روبه‌رو شویم و کارمان به تحریک دیگران منجر شود و فضای موجود تشدید شود و تقویت گردد. به همین جهت از این کار خودداری کردیم و تا می‌توانستیم و امکان داشتیم کارگران عضو را راهنمایی و تشویق کردیم که خودشان در این مراسم شرکت کنند و شرکت کردند". این را که گفتم، لحن صحبت را تغییر داد و گفت: "تو گفתי من هم باور کردم تو که در میدان حجره داری و کارفرما هستی چرا و به چه دلیلی به سندیکای کارگران

چسبیده‌ای برو سرکار و زندگی و حجره خودت. "این را که گفت فهمیدم لااقل در این مورد اطلاعاتش غلط و کذب است به او جواب دادم: "ما در میادین چهار "غلامرضا توکلی" داریم که یکی از این چهار نفر من هستم که هیچ جا و مکان و حجره‌ای در میدان ندارم و سه نفر دیگر دارای جا و مکان و حجره در میدان هستند و آن غلامرضا توکلی که می‌گویید کارفرما است من نیستم" و اضافه کردم "اگر شما تحقیق کردید و من در میدان دارای حجره و جا و مکان بودم مسأله نقش داشتن ما هم در پخش اعلامیه‌ها و جلوگیری از شرکت کارگران در مراسم ششم بهمن درست است و اگر معلوم شد ما حجره، جا و مکان نداریم آن ادعاها و گفته‌ها و برداشتها در مورد من نادرست و غلط است."

این ادعای کذب که تو کارفرما هستی و در میدان حجره، جا و مکان داری به من امکان داد تا آن را وسیله زیر سوال بردن دیگر ادعاهایی که طرف گفتگو مطرح کرده بود قرار دهم و قرار دادم که تلفن کننده با ناراحتی گفت: "خواهیم دید" و تلفن را قطع کرد بعد از این تلفن احساس کردم خطر بازداشت مرا تهدید می‌کند و به همین جهت در رفت و آمدم به محیط میادین احتیاط می‌کردم و آن را به حداقل رسانیدم.

خوشبختانه حرکت انقلاب روز به روز تندتر و گسترده‌تر می‌شد و خیلی زودتر از آن که خیلی‌ها فکر می‌کردند، پیروز شد و ما به سلامت وارد دوران پیروزی انقلاب شدیم.

بعد از پیروزی انقلاب هم از بین کارفرمایان، کارگران و حتی رقیبان و مخالفین کسی روبرویم قرار نگرفت و شکایتی از رفتار و عملکردم در قبل از انقلاب ننمودند. موقعی که قانون کار جمهوری اسلامی تصویب شد و امکان تشکیل انجمن صنفی برای کارگران فراهم شد با رای‌گیری کارگران، عضو هیأت مدیره انجمن صنفی کارگران میادین تهران گردیدم. مدتی بعد به عنوان دبیر انجمن مذکور انتخاب شدم و تا سال حدود ۱۳۸۶ در آن تشکل بودم و فعالیت کردم. البته در مدت فعالیتیم در تشکل کارگری میادین چه در قبل از انقلاب و

چه بعد از انقلاب چندین بار یا خودم استعفاء دادم یا هیأت مدیره مرا کنار گذاشت، مدت این استعفاها و برکناری‌ها کوتاه بود و خیلی زود هیأت مدیره به دنبال آمدند و بازگرداندند.

مسئله دیگری که باید به آن اشاره کنم، این است که من بعد از انقلاب مقالات تندی نوشتم که در روزنامه‌ها چاپ شد. مصاحبه‌های زیادی با من شد که انتقادهای زیادی کردم، اما هیچ دستگاه و سازمان و ارگانی مرا به خاطر این مقالات و مصاحبه‌ها مورد مواخذه قرار نداد و بازخواست و چون و چرا نکرد.

از سال ۱۳۸۳ متوجه شدم که دوستانم اغلب به دوران بازنشستگی می‌رسند و اغلب کارگران قدیمی هم بازنشسته شده و از میدان می‌روند. کارگران جدید هم مرا نمی‌شناسند و من هم با آنها تماس و ارتباطی ندارم؛ به همین جهت احساس کردم که باید از میدان میوه و تره‌بار خارج شوم.

قبل از خارج شدنم از میدان قرار بود، در واحد انجمن صنفی خانه کارگر فعالیت داشته باشم. مدتی هم نصف روز در میدان و بعد از ظهر در واحد انجمن‌های صنفی خانه کارگر فعالیت کردم. سرانجام تمام وقت خود را صرف واحد انجمن‌های صنفی خانه کارگر کردم و با تشکیلات کارگری میادین خداحافظی کردم و تا آخرین روز سال ۱۳۶۹ در خانه کارگر فعالیت کردم و از آن به بعد فعالیتیم در خانه کارگر نیز خاتمه پیدا کرد.

چیزی که می‌توانم درباره فعالیتیم در خانه کارگر بگویم این است که آقای محبوب دبیر کل آن و آقای مهندس نصیری و خیلی از عزیزان و بزرگان در طول مدتی که من در خانه کارگر بودند، خیلی به من عنایت داشتند و محبت می‌کردند. در طول این همه سال حسرت در دلم ماند که به من گفته شود چرا این کار را کردی یا چرا آن کار را انجام ندادی یا چرا فلان حرف را زدی یا چرا فلان حرف را نزدی...؟

ضمناً در خانه کارگر زمینه‌ای به وجود آمد که توانستم دوستان زیادی در تهران و شهرستان‌ها پیدا کنم و شرمنده لطف و محبت آنها نسبت به خودم

شوم. علاوه بر این فرصتی به وجود آمد برای تقویت و دفاع از انجمن‌های کارگری. از یک طرف نیازها و مشکلات آنها را در مصاحبه با خبرنگاران خبرگزاری‌ها و نوشته‌هایی که برای روزنامه‌ها می‌فرستادم، مطرح می‌کردم، از طرف دیگر برای تشکیل کانون عالی انجمن‌های کارگری تلاش می‌کردم و برای این کار مسئولین انجمن‌های در دسترس را دعوت کرده و جلساتی با آنها تشکیل می‌دادم. مدتی هم کمیته‌ای به نام کمیته دفاع از انجمن‌ها تشکیل شد که من هم عضو این کمیته بودم و این کمیته برای تشکیل کانون عالی انجمن‌ها که هنوز تشکیل نشده بود، تلاش‌های مؤثری به عمل آورد.

یکی از دوستان ما که عضو کمیته دفاع از انجمن‌ها بود، به تشکیل "کانون سراسری انجمن‌های کارگری رانندگان اتوبوس‌های برون شهری" اقدام نمود و به ریاست هیأت مدیره آن انتخاب گردید که هنوز هم او این سمت را در کانون مذکور دارا می‌باشد.

از تعدادی از مسئولین کارگران ساختمان هم دعوت به عمل آمد و بعد از چند جلسه افرادی از بین خود آن‌ها انتخاب شدند تا از وزارت کار تقاضای تشکیل "کانون سراسری انجمن صنفی کارگران ساختمانی" نمایند. تلاش و پیگیری این عزیزان به ثمر نشست و کانون سراسری خود را تشکیل دادند. اتفاقاً هیأت مدیره و مسئولین این کانون افرادی بسیار توانا و کاردان از کار در آمدند و تعداد انجمن‌های آن‌ها که کمتر از بیست عدد بود، اکنون در حدود سیصد یا شاید هم بیشتر از این تعداد است. بالاخره "کانون عالی انجمن‌های صنفی کارگران ایران" هم تشکیل شد و اکثریت قریب به اتفاق هیأت مدیره و اداره‌کنندگان آن را دوستان صمیمی من در دست گرفتند و مرا به عنوان مشاور ارشد خود انتخاب کردند که هنوز هم در آن کانون دارای همان سمت هستم و در جلسات هیأت مدیره و مذاکره با مسئولین ذیربط شرکت می‌کنم.

ارتباط من با خانه کارگر مربوط به قبل از انقلاب و حتی قبل از این‌که در شکل کارگری میادین میوه و تره‌بار تهران عضو هیأت مدیره یا دارای مسئولیت

باشم، است. موضوع از این قرار است که یک زمان که تاریخ آن را به خاطر ندارم، روزنامه اطلاعات هفته‌ای یک بار نیمی و گاهی تمام یک صفحه خود را به مسائل کارگری اختصاص داده بود و شخصی به نام "محمدعلی سفر" مسئول این صفحه بود. من که اهل مطالعه بودم، از صفحه کارگری روزنامه باخبر شده بودم و هر هفته در روز معینی که روزنامه اطلاعات صفحه کارگری داشت، روزنامه را می‌خریدم و می‌خواندم.

در یکی از هفته‌ها "هویدا" به اصفهان رفته و سری هم در آن شهر به شرکت دخانیات اصفهان زده و مشاهده کرده بود که محیط کارگران پر از گرد و خاک است و دستور داده بود، مسئول شرکت، وسط این گرد و خاک بنشیند تا متوجه مشکلات کارگران شود. این مطلب و موضوع در صفحه کارگری روزنامه اطلاعات منعکس شده بود. در همان زمان‌ها همسر شاه به کرمان رفته بود که متوجه مشکلات کارگران قالیباف کرمان می‌شود. این موضوع هم در صفحه کارگری آن روزنامه درج شده بود. خاطرم نیست که هردوی این مسئله در یک روز و یک هفته در صفحه کارگری مورد نظر گزارش شده بود یا هر کدام جداگانه و در هفته خاصی گزارش شده بود. به هر حال من جوانی کردم و نامه‌ای به مسئول آن صفحه نوشتم و یادآوری کردم که باید ترتیبی داده شود که کارگران برای رفع مشکلات‌شان و نیازهای‌شان منتظر نباشند، آقای نخست وزیر یا همسر شاه از شرکت و کارگاه آنان بازدید نمایند تا متوجه مشکلات آن‌ها شوند و دستور رفع مشکلات را بدهند. برای این کار چند پیشنهاد از جمله "پلیس کار" و "دادگاه کار" را ارائه دادم تا نامه‌ای که با مضمون فوق نوشته شده بود در صفحه کارگری آن روزنامه تحت عنوان تیتُر درشت "پلیس کار و دادگاه کار" پخش شد و رادیو عراق آن را خوانده بود. به نظرم می‌رسد آن موقع هنوز "حسن البکر" رئیس جمهور بود و صدام معاون او بود و من از قرائت نامه در رادیو عراق باخبر نشدم، اما گویا برای مسئولین ذیربط خیلی ناگوار شده بود و ناگهان سر و کار من به ساواک کشیده شد. در آن جا گویا در من نمی‌دیدند که

نویسنده مطلب درج شده در روزنامه اطلاعات باشم و فشار می‌آوردند که القاء کننده یا القاء کنندگان مطلب را معرفی کنم، اما به لطف و عنایت خداوند جواب‌های پی‌درپی و کتبی سوالات به گونه‌ای به زبان و قلبم جاری شد که متوجه شدند، نویسنده مطلب کسی جز خودم نیست.

مدتی بعد دبیر وقت سندیکای کارگران میادین که رابطه خوبی با من نداشت به نزد آمد و گفت: "رئیس خانه کارگر می‌خواهد تو را ببیند و حتماً برو و او را ببین." یک روز وقت صرف کردم و به خانه کارگر که همین مکان فعلی آن یعنی در خیابان ابوریحان است رفتم و سراغ رئیس آن را گرفتم. اتاقی را نشان دادند، در را باز، سلام کردم و خودم را معرفی نمودم.

رئیس خانه کارگر پیرمردی به نام آقای "آرام" بود که چند نفری در اطراف او بودند. به من گفته شد بشنیم و نشستم. به مرور آن چند نفر رفتند و من و او تنها ماندیم. به من نزدیک شد و روی مرا بوسید و احترام گذاشت و کنارم نشست. خیلی نصیحت کرد و گفت: "در بیان و نوشته‌هایت باید خیلی از ملاحظات را مورد توجه قرار دهی و تندروی نکنی و احساسات باعث نشود که ملاحظات را نادیده بگیری." سرانجام از من خواست حتماً هر زمان وقت کردی به من سر بزنی. احساس کردم حرفهایش صمیمانه و صادقانه است و در احترام و محبت‌های او ریا دیده نمی‌شود. از این جهت راغب شدم، گاهی با او دیدار کنم و از آن وقت رفت و آمدم با خانه کارگر شروع شد. وقتی هم مسئول اداره تشکل کارگری میادین شدم، این رفت و آمد ادامه پیدا کرد.

مطلبی که از آن مرحوم به خاطرمدانده، این است که او در مراسم‌های رسمی چنان احساسات شاه‌دوستی از خود نشان می‌داد که گمان نمی‌رفت بتواند حرفی و حرکتی که شاه را جز آنچه او می‌گوید، معرفی کند برایش قابل تحمل باشد، اما من در بعضی از اشاره‌ها و کنایه‌های او و حرف‌های او به خصوص موقعی که ما دو نفر تنها بودیم و کسی دور و بر ما نبود، نیش‌هایی می‌دیدم و می‌شنیدم که شاه را نشانه می‌گرفت و من یا خود را به نشنیدن می‌زدم یا خود

را به نفهمی می‌زدم یا به روی خود نمی‌آوردم، چون گمان می‌کردم می‌خواهد از زبان من حرف بکشد و کار دستم بدهد تا این که یکی دو سال قبل از پیروزی انقلاب او از خانه کارگر رفت یا او را برکنار کردند که بعد از آن یکدیگر را ندیدیم. چند ماه مانده به پیروزی انقلاب در دفتر سندیکای کارگران نشسته بودم که دیدم در باز شد و او وارد گردید خوشحال شدم و به گرمی از او استقبال کردم. گفت: "از این خیابان گذر می‌کردم چشمم به تابلو سندیکای شما افتاد. با خودم گفتم ماشین را نگهدارم و به اینجا بروم و اگر "تو کلی" در اینجا بود، او را بینم و خوشیخانه تو هستی." نیم ساعتی نشست. می‌خواست برود که یکی از دوستان قدیمی اش که با من هم آشنا بود و آن وقت‌ها ادعای دوستی می‌کرد، به آنجا آمد و دو دوست قدیمی از دیدن یکدیگر خیلی خوشحال شدند. طبیعتاً آن روزها، مسئله تظاهرات مردم مطرح بود و آن دو هم درباره آن به گفت‌وگو پرداختند. رئیس سابق خانه کارگر تظاهرات را مردمی می‌خواند و رفیق قدیمی او این تظاهرات را کار کمونیست‌ها و اخلاف گران و دشمنان شاه معرفی می‌کرد. کار دو رفیق قدیمی به مجادله کشید تا جایی که رئیس سابق خانه کارگر گفت: "این خمینی که من می‌بینم چهل تا شاه را توی جیب خود می‌گذارد و راست راست راه می‌رود و تو خیالت راحت باشد او شاه را از تاج و تختش پایین می‌کشد." رفیق او در جواب گفت: "پس به همین خیال باش" و بدون خداحافظی رفت و از آن وقت من فهمیدم که نیش‌ها و کنایه‌ها و اشاره‌ها هم که شاه را نشانه می‌گرفت برای حرف کشیدن از زبان من نبود و سعی می‌کرد حرف دل و اعتقادش را با اشاره و کنایه منتقل نماید.

مطلب دیگری که لازم می‌دانم به آن اشاره‌ای داشته باشم، این است که سال‌ها قبل، نوشتن را شروع کردم و بارها مطالبی را نوشتم و تمام کردم. چون هیچ راهنما و امکانی نداشتم از بین بردم. بالاخره در این هفت هشت سال اخیر تصمیم گرفتم، مطالبی بنویسم و آن را به دست چاپ بسپارم. دو سه بار مطالبی

را که در نظر داشتم، نوشتم، اما وقتی کار تمام شد، نپسندیدم و دوباره نوشتم تا این که یکی از نوشته‌ها به تایپ کردن هم رسید، اما تایپ کننده نوشته‌ها را بی-توجه به شماره‌ها به جای این که مطالب را پشت سر هم تایپ کند، صفحات را درهم ریخته بود. به همین جهت از خیر آن گذشتم و آن را کنار گذاشتم تا این-که خانمی خبرنگار برای مصاحبه به من مراجعه کرد. مصاحبه را که انجام داد وضعیت به وجود آمده را در مورد نوشته‌ام به او گفتم و او نوشته‌های دستی و آنچه را تایپ شده بود خواست و نگاهی به آنها کرد و گفت: "من این‌ها را می‌برم و ترتیب چاپ و کارهای مربوط به آن را انجام می‌دهم. او رفت و مدت‌ها هم با من ارتباط داشت و گاهی هم به او تلفن می‌کردم. به تلفن‌هایم جواب می‌داد و مثلاً می‌گفت این ماه یا فصل سرم شلوغ بوده و انشاءالله یکی دو ماه آینده به نوشته‌های شما می‌روم و ترتیب کار را می‌دهم، اما ناگهان تماس خود را با من قطع کرد و جواب تلفنم را هم نداد و من مجدداً از خیر آن نوشته گذشتم و دنبالش نرفتم و شروع به نوشتن مجدد همان مطالب نمودم و آن را با زحمت زیاد به پایان رسانیدم و برای خودم و نزد خودم نگه داشتم. چون امیدی هم به چاپ آن نداشتم و دنبال این کار هم نرفتم تا این که در جلسه‌ای که سرکار خانم سمیه گلپور هم حضور داشت، اشاره‌ای به دست‌نوشته‌های خود نمودم که عاطل و باطل روی دستم مانده است. بعد جلسه مذکور خانم گلپور با من صحبت کرد و از انجام اقدامات لازم برای چاپ و نشر نوشته‌ها توسط خودش خبر داد. با وجود تجربه تلخی که در این مورد داشتم و شناخت چندانی هم از ایشان نداشتم، دست‌نوشته‌های خود را در اختیار او گذاشتم و هر نوع اقدامی که بعد از آن درباره این دست نوشته‌ها به عمل آمد، توسط ایشان به عمل آمد. زحمت‌ها را ایشان کشیدند و بزرگواران‌ه عمل کردند. من هیچ نقشی در این زحمات و کوشش‌ها ندارم، در حالی که مشغول اقدامات لازم برای آماده کردن این نوشته‌ها بود، به او گفتم بعضی از نوشته‌ها و مصاحبه‌هایی در طول دوران فعالیتیم در قبل و بعد انقلاب داشته و دارم که در روزنامه چاپ شده و تعدادی از آنها در اثر

بی‌توجهی خودم از دستم خارج شده و تعدادی هم روزنامه‌های آن را در دست دارم. ایشان نظر دادند که هرچه در دست داری، بهتر است به دست‌نوشته‌هایت افزوده شود. روزنامه‌ها را نیز در اختیار ایشان قرار دادم و آنچه مجموعه موجود را شکل داده، حاصل کوشش‌ها و زحمات بزرگوارانه این خانم بزرگوار است که قابل تقدیر، تشکر و سپاسگزاری است. من خود را همیشه مدیون لطف و بزرگواری ایشان می‌دانم و اعتراف می‌کنم که بضاعت من در همین حد بوده که ملاحظه می‌شود. مسلماً در آن کمبود و نقص و نارسایی وجود دارد. امیدوارم با راهنمایی‌ها، تذکرات و یادآوری‌های دلسوزانه‌ای که خواهد شد، بتوانم در آینده تا حد امکان کمبودها، نارسایی‌ها، نقص‌ها و حتی اشتباهات احتمالی را برطرف نمایم.

غلامرضا توکلی